

عنوان خاطره: (راوی: حمزه شهید)

که حمزه در سیم فروردین سال ۱۳۵۲ در اسرعت به دنیا آمد و اولین فرزند خانواده بوده نامش را پدرش انتخاب کرده بود آنجا چون لا سال بهیم را میخواندند و در سن گفتار که اگر بهیم داشتند یکی از اسباب خداوند را بر او میخواندند و از همان کودکی بر استخوان خوش قدم بوده مادرش آن حمزه را گفتند آن زن علنی چون پدرشوهرم گند در و دامدار بودند بیماری هم را شنیدیم که زمانیکه حمزه را سه بود به همراه پدر و مادرش به کرمان رفتند و حال پدرش خوب نبود بیماری ایشان به طریقت شده حمزه از نظر هوشت بسیار باهوش بوده و به کارهای گشت و زنی علاقه داشته و از همان زمان کودکی به پدرش در کارهای گشت و زنی کمک میکرده و در زمان نوجوانی نسبت به خانواده و خواهر و برادرش احساس مسئولیت میکرده و برای هر کاری جدیت زیادی به کار میبرده است بر اینم تقریب کرده بودند وقتی که خواستند به کلاس اول بروند از یک هفته قبل از آنکه مدارس باز شوند به بیعت در مدرسه رفتند و کلاس خواندن را خیلی دوست داشتند و درم چهارم فوق الساینس میرستند و مادر و خانواده توبیت مدرس تهران را خواندند که راجع بهیم شد و بعد هم فوق الساینس افتخاری هم آوردند و در دبیرستان به جروس زبانت و عربی علاقه داشت. حمزه در درس خواندن به خواهر و برادرهای کوچکش کمک میکرده گاهی اوقات

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: 

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 

که در مدرسه شیطنت می کرد و بخاطر جنوب هوشی بالایی بعضی اوقات
 معلم ها پیش درویشانان نبود که جواب سوالهای درسی عبدالرحمان را بدهند.
 چون در میان جنایی خوب بود تسویقش می کردند و با او صابزه می بازی
 همه معلم ها پیش از درس خواندنش را صحن بودند و در مدرسه جز بگره های
 انقلابی بودند، برایم تعریف کرده بود بعد از مدرسه به کمک پدرش می رفت
 و در کارهای کسب و کاری کمکش می کردند و زمستانه پدرش برای خرید دام و
 علوفه به شهر می رفت مسئولیت خانه و خانواده با ایشان بوده است.
 با سید سید فاضل ندائیم و غریب بودند و من را ایشان در مصیبت بیمارستان
 کار بودیم و در بیمارستان چمران امضاها را با هم آشناسیم آن زمان
 ایشان رشته پرستاری را در دانشگاه امضاها خوانده بودند و در بیمارستان
 چمران مشغول به کار شدند و من نیز رشته عامی را خوانده بودم و آن
 زمان که اولی انقلاب بود بخاطر درگیری های که در خیابان می شد
 و اولاد با به بخش می رفتیم و من و ایشان نیز در آن بخش مشغول
 بودند و همسایه کارهای سنگین و کارهای زیاد من را تمام می دادند و قریباً
 یکسال ایشان به من کمک و توجه داشتند و من در طول این یکسال صفر
 یکبار رحم ایشان به من اظهار علاقه نکرد. بعد از یکسال بنا به گفته خود سید
 که من گفتند در طول این یکسال من هیچگاه زیر نظر داشتند و همیشه از من
 می پرسیدند چرا این بخش را می گاه که راحت تر بود و کارهای و به بخش می رفتی

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: *م. پ. ن.*

که اینقدر شلوغ است آمده ایم و من فرگفتم به این دلیل که به عیال
 کمک کنم آمده ام و بعد از یکسال در بیمارستان مشغول بودم که یک دفعه
 خدای رحمت و سوره گفت با من ازدواج فرمایید، اول فکر کردم شرمی
 من کند نگاه کردم و خندیدم و گفتم در این وضعیت شلوغی که دارم عیال
 من آوردن وقت این عرواست؟ گفت هری فرگویم، زمان که موقوف نشود
 آن روز من به او جواب ندادم و رفتم سراغ کارم و دو سه روز بعد دوباره
 همین حرف را تکرار کرد و من به او گفتم اگر شما واقعا درست من گویند باید
 صبر می باید بپرسم صحبت کنی بعد خودش تقاضای باید بپرسم صحبت کرد و به
 پدرم گفت من یک بچه گناه و زدم چیزی از عیال دنیا ندارم جز پدر و
 کارم و تا زمانی که زنده هستم تقصیر من کم دختر شما را خوب بخت کنم و پدرم
 بعد با من صحبت کرد و گفت واقعا پس خوب است و او را خیلی دوست
 داشتند و از بعد از خواستگاری تا زمان برگزینی مرا هم به روز طول کشید و
 چون ایشان را کاملاً من مشاهده نمی نمودم نیاز می به تحقیقات بودیم و مرا هم و
 سفره عقد خان بسیار سار و برگزیده فرمایم و بعد از انتخاب کردم
 که یک سفره عقد بود، پدرم گفت چرا؟ گفتم چون من خواهم معامله با خرید و فروش
 کنم من خواهم زندگی کنم، سفره عقد یک حلقه به من هدیه داد و یکی هم من
 به او دادم، بعد از بیست روز هم شهادت خانهای اعیان کرد و آمد از پدرم اجازه
 گرفت و ما هر دو را هدیه بدیم که جشن عروسی بگیریم چون آن زمان در کشور
 نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: محاسن

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

که خلیفه شریف دارم پدرم اجازه داد تا عابد بسزندگی خودمان برویم و با
 یکی یک چندان و مقداری وسایل کم و سارده زندگانی خلیفه سارده خود را
 شروع کردم در آن زمان شریف ۲۶ ساله و من ۲۳ ساله بودم و او آخر
 سال ۵۷ بود که زندگیم را با شریف آغاز کردم و بعد از ازدواج پدرم شریف را
 علامه ملقب به شریف شریف بن عبد الرحمان خلیفه آرام بودند و همیشه روی حجاب
 و بر خوردم حساس بودند و اجازه من دادند در حقیقت از حکامان که در دست
 ما بودند بعد از ۸ ماه که از زندگیمان گذشت بچه دلمان را به پدرم و در
 مدت بارداری ام که در او آخر سال ۵۸ تا او آخر سال ۵۹ بود خلیفه و قضا
 تنها بودم و استیاضان اکثر مواقع در بیمارستان شریف بودند من فقط
 به بیمارستان می رفتم تا شوهرم را ببینم چون آن وقت استیاضانک بود
 و سرش زبانه شلخی بود و اصلاً به خانه نمی آمد و در آن ۵۹ بود که او من
 فرزندمان که به پدرم و من را به آمد استیاضان را به عبد الرحمان انتخاب کرد
 به یاد دارم قبل از اینکه من را به شریف ۵۸ به پدرم و آن را به کرد و آید (یا العالی)
 احساناً - آید به من رو کرد و گفت انشاء الله به سلامت زایمان من کنه
 به پدرم و استیاضان هم احسان است و وقت که بچه مان مقول شد و
 به پدرم من آید یک انگشت عقیق به من داد و گفت این هدیه تولد فرزندمان
 است این را نگه دار تا به خود بچه مان بدی و این احسان به پدرم است
 و من ۲ روز قبل وقت به دیدن نوه و عموکم رفتم بودم که انگشت به احسان دارم

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: / ساطع / نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: / /

وگفتیم این اعانت از طرف پدرت پس من بده و شما این را به همسر

خود بده تا همیشه برکت زندگیتان باشد.

بعد از ۲۵ سال فرزند روحان که دختر بود را به دنیا آوردم و اسم او را خودم
نفت الحدی اندخاب کردم و همسرم همیشه من گفتم من خواهم لا تأخیر داشته

باشم. آن زمان هر دو ما کارمند رسمی بیمارستان بودیم و حقوق عبدالرحمان

بسیار کمتر بود و من خیلی لباس و لوازم برای خودم میخریدم که در بیمارستان

بود من و نفوس نقد و اغلب اوقات و سایر جورا که پول به افراد نیازمند به عنوان

تذری می دادند. گاهی اوقات هم پدر دوستانه که پول قرض من را دفع گرفت

یا دم حسد که یک دفعه می ای داشت که در آن به من و قرض ها می داد

من نرسد اما وقتش من دانستم به کسی پول داده که توان باز پس دادن آن

را ندارد و من اسم آن را خط و زدن یاد گرفتم و به مقدار پول نیز پس انداز

من کرده همیشه کارهای منظمی را خودم انجام می دادم و من را در حقیقت مرتب

بود و همیشه لباسهای من مرتب بود و اعلا را به ظاهر احمیت می داد که

همیشه اتو کشیده باشند و لباس نو بپوشند و همیشه او رکت می پوشیدند.

به یاد بیاورم که چون همه جا من توانستم از آن استفاده نکرد و بیشتر

اخبار و برنامه های علمی گوش من را در ده به کتاب خواندن حقیقی علاقه

داشته و کتابهای اعام خمینی (ره) و معتمد مطهری و دکتر شریعتی به خصوص

کتاب فاطمه فاطمه است را من خواندم و کتاب فاطمه فاطمه است را چندین

نام و نام خانوادگی و امضاء کننده: امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: امضاء

که بود حای ۲۰ میل نفر کار می کرد. زمان که بیمار بود به افراد سالخورده
 سر من زده بیست و هفت در بیمارستان و در کنار حجره صحن می گذشت
 اگر هر کرام و سبیل ای احتیاج داشتند برای آنکه معالجه می نمود. حنفی جری
 بود زیرا در اهل سنج و خنده بی مورد نبود در طول ۳ سال که بالوزن نگاش
 کردم حق یکبار هم خنده قهقهه استخوان یا خنده ای که عام در دندانهاست
 را بیهوش اتفاق نیفتاد و همیشه بخند می رسید و استقامت زمانه که
 سعادت شریف هر اسب آقای مدرسی را اعلام کردند آن روز دیدیم
 عبدالرحمان حنفی گردید کرد. از دروغ و غیبت خلیه بدین من آمد و اگر از
 کس این احوال سر من زد شدید آبر خود من کرد و تکرار داد.
 روی نماز خلیه تا کثیر داشتند و جسم من گفتند همه جا با پدر اهل نماز باشند
 از من من خواست به چهار اطوری تربیت کنم که جدا جدا و باقیاتشان
 باشد و به مردم کمک کنند. نسبت به بیت المال و اموال دولتی حنفی حساب
 بود و رعایت می کرد و یادم هست ۳۰ سال بعد از آن در احوال که برای
 ادامه تحصیل عبدالرحمان به تهران رفتم بودیم من در بیمارستان سعید
 کبیری در حنفی ما مایه بودم و او در تربیت مدرس مدرسه من خواست و در
 بیمارستان سعید کبیری هم مسئول مدیر پرستاری بود و وقتی بیمار بود
 و من در مشغول بودم که من رفتم به چهار از خانه من آورد بیمارستان
 بیست و من که با هم باشیم از آنجا است بیمارستان که به کتب عالمی زیاده

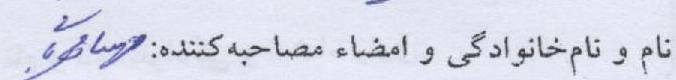
نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: *سازگار*

سازگار

هر ۲ مرتبه ای که به من زنگ می زد یک خودکار در ازای آن دو برابر
 زنگ در بیمارستان می گذارست و اصلاً اهل اسراف نبود و به کسی که
 اسراف می کرد تذکره می داد و امانتدار خوبی بود هرگاه از پدرم ماسکین
 اعانت می گرفت ماسکین پدرم را بیشترین می کرد و پویشترین می پدرم
 می داد و مخازن خواندن را در سن ۱۵ سالگی در مسجد وستان یاد گرفته
 بود و همیشه نماز اول وقت می خواند و اصلاً نماز عیناً نداشت و بیشتر
 اوقات در بیمارستان که بود در نمازخانه مسئول نماز و نیاسین بود و
 هر هفته اگر ششفت نبود به نماز جمعه می رفت و هیچ وقت نماز جمعه ای را
 ترک نمی کرد و ماه رمضان روزی که گرفت آن زمان منوهرم چون
 مدیر پرستاری بود سالن برای مجروحین درست کرده بود که ماه رمضان
 و شبهای اعیان و شبهای عید در آن مراسمات دینی و مذهبی برگزار
 گشت و در ماه رمضان قرآن هم می خواند و شبهای قدر بیشتر به مسجد و
 گلستان مسجد اعظم رفتیم و هر وقت به گلستان مسجد اعظم رفتیم
 دوست مدرسه من هم یکی از این سفیدان با شدم
 به همی اتم علاقه داشت و این ارتباط بهیتری با امام حسن (ع) داشت
 محرم ها همیشه از اول تا آخر جمعه مسکن می پوشید و عاشورا و تاسوعا هر سال
 به مسجد خودستان که فرایتم خفین بزرگس بزرگزار می کردند و رفتیم بهیشت در
 دستهای بهیشت زن بود و در بزرگزار می فرایتم خفین کمک می کردند

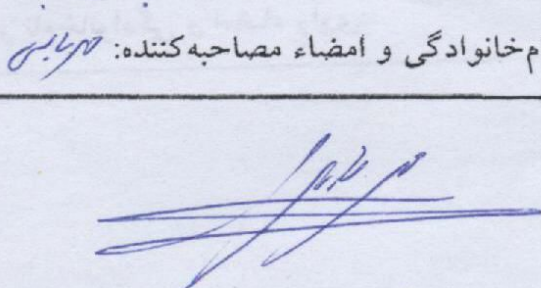
نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 

که به تماشای مراسم عزیمت و سفیر زنش نفس برداشت چون اعتقاد داشت
آنطور که باید مصیبت حضرت زینب و اهل بیت امام حسین (ع) را بر مردم
نفس نشانند

به سوره محمد خفین علامه داشت و همچنین ذکرش خواندن سوره حمد و
دعای فرج امام زمان (الحسن نظم البدایه) بود.
به عید قربان و عزیمت و اعیاد مذکور خفین علامه داشت و در این اعیاد به
سرای سالکین آن من رفت و به آنجا سفر فرمود و برای آنجا و سالی و شیرین
من آمد و عید نوروز را هم دوست داشت و من زیاده توجه من کرده ایم
هفت سین من چید و عیدی هم پول من داد و برای چهار شش من عزیمت
سکه های را که در سفر هفت سین من گذاشت از سکه های بود که در
مدینه امام رضا (ع) به او من دادند از سین های هفت سین به سبب
علامه داشت من گفت هم حرم آن است هم برکت و هم سلامتی و سبب
قرقر در سفر هفت سین من گذاشت دعای اولی بعد از تحویل سال
سلامت امام خفین و روز منظرگان کو بیرون فرستاد و سلامتی پدر و مادرش
بوده از چیزی نفس ترسید و همچنین از حق مظلوم و فاجع من کرد و تاحق
مظلوم را از آن سخط من گرفت کوتاه من آمده
معاینه من برای انتخاب جمعی از اهل احوال خوب با صاحب و با جفا بدول
۳. من بگویم به حال دنیا و زمین ۴. من بگویم به قدرت بلند و بگویم از زمین هر کاری

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 

همسر از اول انقلاب بود. آن موقع که اول انقلاب بود و ما هنوز با هم
 از رواج نگرفته بودیم و قس اعلامیه های امام (ع) بعد بین دوستانش
 که من شناختم در بیمارستان توزیع می کرد و در جمع های تظاهراتها
 شرکت می کرد ما برای راحیه ایس هادر بیمارستان گروه تشکیل
 می دادیم اعلامیه ها را خودشان می نوشتند و چاپ می کردند، کارتهای
 تظاهرات را هم خودشان می نوشتند و این تظاهرات کشته گان می کردند
 روی دیوارها میخاریدند نوشت می گفتند سحر کشف می شود اما اعلامیه
 من حیثیاتی را در خانه ها می گذاشتند.

همسر هم تقریباً کرده بود سه ماه در نزد روحانیان به سر می برد
 بود که امام اعلام کرد که در میان کارگران که ایشان هم فراگردیدند
 در درگیری خانه آقای خاوری هم حضور داشتند در زمانی که به خانه ای
 آقای خاوری حمله کردند عبد الرحمان و دوستانش مردم و انقلابی ها را
 فراری می دادند که سوار یک آتوموبیل شدند.

متبعهای الله اکثر گفتن و قس در خانه بودیم روی پشت بام می رفتند و
 الله اکثر می گفت و قس هم در بیمارستان بودند و عده ای و طایفه ای
 جمع می شدند و الله اکثر می گفتند و شعار سر می دادند آن زمان خبری که
 احضار می بودند و گاهی اوقات به نگهبان می زدند
 و قس امام به ایران آمدند ما بیمارستان بودیم و آن زمان ما هنوز با هم

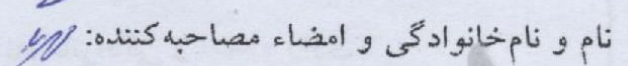
نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

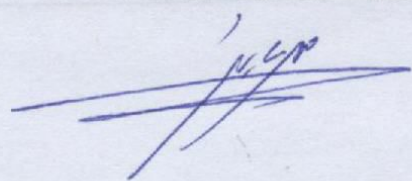
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:



از دوام کرده بدیم، یک تنویر یون بزرگ در سالن غذاخوری گذاشته
 بود تا پرستارها بتوانند مستقیماً ورود امام را ببینند و آنروز جناب
 خوشحال بود سر از پادمان شنیدیم اول من سخنرانان کوته‌ها کرد و بعد
 از آنکه مراسم جشن شروع شد و جشن ورود امام به ایران از تنویر یون کام شد
 من هم افرادی که در بیمارستان بودند سگ‌رانی جشنی کردند
 به امام جناب علامه داشت تمام سخنرانهای امام را از زمان بتقدیر
 تا زمان که دوباره به ایران بازگشتند بر روی توارهای گاهست داشتند
 و روی آنها را طوری نوشته بود که برای سخنرانهای در بیمارستان از
 ترحیم‌ها و مصفاان امام استفاده می‌کردیم به خاطر امام چندین بار
 در گذشتند، چند بار به سخن من او و برادرهایم در گری لفظی ایدار شد
 و به آن‌ها می‌گفت تا زمانیکه اطلاعات کافی از کسی به خصوص امام نداریم
 حرمت نزنند و آن‌ها می‌گفتند ما تسلیم شدیم
 روزهای بیعت و دوم ممکن بیشتر در بیمارستان بود و اکثر مواقع مسئول
 رسیدگی به مجروحین نظامی بودیم
 با آنکه من شگونی جناب در ارتقا بودم و با ایشان به محبتی و وفقتی و در
 مراسمات سخنرانان ایشان شرکت می‌کردند به آقای که در حال
 جناب علامه داشتند و نیز به آقای مطهری و محب‌کافل کتابهای ایشان
 را داشتند و وقت در خانه بیچار بودم آن‌ها را مطالعه می‌کردند

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

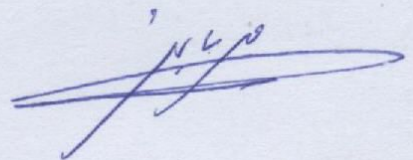
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 



که ارسال ۶ از طرف همدان اجراء صورت داد و طلبان به جمع رفت
 و در اهواز و انزلی و مسجد بود و بعد بسیار ستاقهای سر را احسن تعبیه است
 نیز شکی نیست بر آنکه ۲ ماه در آنجا بود و بعد از ۱ ماه نفس داشتیم که او
 من آمدی شب بود که رنگ خانه را از دین وقت در را باز کردم دیدم یک نفر
 با سرش بلند و لباس سیاه آمده از عدا و حریفها پیش او را شناختم
 حدود ۵ ماه اینجا بود و دوباره را احسن جمع شد و به کربستان رفت
 در منطقه جوان رود بود حدود ۴ روز آنجا بود و خبری از او نداشتم
 بعد از ۴ روز آمد و دو هفته پیش ما ماند و دوباره رفت
 یک روز قبل از آنکه از تهران به اصفهان برای مأموریت برود ساعت
 ۱۲ ظهر در خانه دراز کشیده که احسان دو ساله ام را خراغوش کشید و
 گفت پدر من خواهد برود مسجد شود و پیش خدا برود، اگر هم محرم
 شد خدا او را دوست دارد اگر من مسجد شدم تو مواظب خوست
 باش و از خواهر و مادر است و اعتب کن، وقتش این حرفها را از
 همسر شنیدم از آنش خاسته بود و قدم بگذاشت به شوهرم و
 گفتم این حرفها را به جمع نگو گفت نه باید احسان اینها را بداند و
 خودش را برای هر چیزی آماده کند ساعت ۱۰ شب وقتش و من
 گرفتم یک عیال و آنرا در لنگرین داشت، وقتش او را نگاه کردم و
 آرامشش لذت بودم حنطاف که به من نگاه کرد پرسید از من اصف هستی؟

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: مهیار



گفتم من کاره ای ندیدم خراباید راغب باشد گفت اگر تو راغب
 نباشی خدایم راغب نیست و آن شب من شیفت بودم بیجها
 را یکم آواره کرد و سوار ما شین شدیم بیجها را بر سید و گفت من
 دارم من روم شاید برگردم شاید برگردم خدایم راغب کرد و به
 اصفهان آورد و آن شب تا صبح گریه کردم، انگار من را نشنیدم و غیر
 بر من کرد و هر کرام از همه جا من پرسید امشب چرا اینقدر بیهوشی
 گفتم من را نم چراه دلم گرفته است
 نیز گفتن از روشن بیروزی روزی که کان اسلام بود
 قبل از آنکه شوهرم به ناموریت برود خواب دیدم در رودخانه سر آبی
 راه من روم نگاه من به آسمان کردم دیدم که غام ستاره های آسمان
 سبز هستند حلیه توجیب کرده بودم از آنکه هم اهل اعظم سبز
 رنگ است و سرم را روی آسمان کرده بودم و یکی یکی را شنیدم
 اسم ستاره ها را من گفتم فقط اسم یکی را و آنرا را شنیدم
 هر چه فکر کردم چیزی به خاطر من نیامد و یک دفعه از خواب بیدار شدم
 بعد از آنکه تقیر من را پرسیدم گفت که آن ستاره که نامش را
 من را شنیدی من ستاره ها رنگ بود شوهرت بوده است که شهید
 شده و بین برادرهایش تنها او شهید شده است
 همان موقع که شوهرم برای طاعونیت به کردستان رفت من از

نام و نام خانوادگی و امضاء میصاحبه کننده:  نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

۱۰ خزان به اصفهان انتقال گرفتیم و در بیمارستان عیسایان بودیم
 مسئول بیمار شده بودم. در سال ۶۲ هنگامی که همسرم همراه ۳
 دکتر و ۲ سیدگی محافظه آخا در حال بودن تجهیزات بیمارستان
 به کربستان بودند که در حاره جوان رود بپ گذری کرده
 بودند قبل از آنکه من به همس که شوهرم و همکارانش در آن بودند
 به محل بپ گذری (۳ متری قبل از بپ گذری) می رسیدند ما عین کتبی را
 را از دست فر رها و آخا به شوهری که بود ۳ هزار متر عقب داشتند
 است منحرف می شوند که ۵ روز بعد از حادثه نهرهای آخا باز
 متوجه شده بودند که آن اتفاق افتاده است و وقتی رفتند دیگر
 آخا را آوردند هم سیدگره بودند به چیزی یکس از سیدگی ها
 که زننده مانده بود او گفت من قبل از آنکه عین بپ گذری
 می شد خودم را از حاشین به سرول بپ گذری کردم
 ۱۳ روز بعد از سعادتمندم که بیکر را به اصفهان منتقل کرده
 بودند از بین وسایلی که همراه شوهرم بود شماره پدرم را بر داشته
 بودند و با پدرم تماس گرفتند و موضوع سعادتمند را به او گفتند اما
 پدرم وقتی با من تماس گرفت گفت شوهرت مجروح شده و وقتی
 آخا را در فرودگاه دیدم گفتیم که عبدالرحمان شهید شده است
 بیکر هم را در روز ۱۱ اسفند ۶۲ به جلال احمد علوم پزشکی

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مهناجده کننده: *مهران*

بعد از هم به ابرقویز انتقال دادند. او برای همیشه اسباب شد.
 بعد از سقا دشن چندین بار خواب او را دیدیم، خواب دیدیم برای
 همه حالمان میوه فزیده و به من داده تا برای همه ما ببرم چندین
 بار هم خواب دیدیم که هدیه برایمان آورده است و بعد از این،
 خوابها همیشه خیر خوش به ما فرسیده یکبار خندش شکم بودیم
 در حالت گریه به خواب رفتیم در خواب او را دیدیم به او گفتیم چرا این
 وسیع ها را را کرده و راه خودت را رفتی، من هم من خواهم
 به تو بیایم، او بخندی زد و گفت نه شما بایستی من در علم و طریقه
 تدریس شما بروم گرم.

ل

شهادت مبارک

مصاحبه کرده: در صباغ

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: *م. م. م.*

م. م. م.